

حرس

تارنگ و بوبو ام و ده سال روی کار سیب سپاه نرا

رکنین کند چو سیب سپاهانی

رای تو روی شاه و سپاه نرا

جرمیں اسمش ہندی است و ہویز آق ساطا الجہو ہویز آق ساط خیر الامور

و آق لمزیکن باع الفضل لداو ساط منبسطا قال اللہ تعالیٰ و کذا لک

جعلنا کما تدر ساطا اکنون پال فزون از نیمہ پچاہ است کہ با مولفش رشتہ ^{لفت}

چخان محکم است کہ بد سیکونہ الفت بی شایستہ کلفت کم افاق اقادہ و کسی شان

مذادہ طبعی دارد در غزل و قصیدہ سدرانی و کفن قطعہ و رباعی و ساحن مثنوی

و مسمط بد اگونہ غرا و مسلط کہ آنچه حقیقہ شعر از وی دیدہ و شنیدہ از فصحا می دیگر کتر ^{نظر}

تا فر رفت بکج سخس پای نظر مردم چشم غنی کشت ز بس عقد نال

اصلش طهرانی و پدرش میرزا جانی است و سلسلہ بنسنتی است بحکیم ہاشم

کہ از اکابر و اعظم اطباء عصر و اعیان روزگار خویش و در خدمت کی از سلا ^{طین}

صفویہ انارالتد بر ایسہنم حکیم باشی بودہ و پدرش میرزا جانی از زمان شاه

رضوان مکان آقا محمد خان تا واسط دولت شاہ غفران بنا چہ محمد شاہ طاب ^{تہ}

یکی از اعیان کد حدایان و پیوستہ مصدر خدمات نمایان بودہ پسرش حرس

کم زبان از وصف طبعش خرس است پس آنکہ مقدمات عربیت و ادبیت ^{است}

سیکوا موخت بفہمیدن قواعد شعر از عروض و قافیہ و سایر امور لازم ان بردا ^{رحمت}

چندی نیز فن استیقا و حساب را مشاق کشت و مشاق خط و محصل ربط سیاق ^{نظر}

آمد تا از آن حرفہ نیز بقدر مقدور صرفہ برد و اکنون پیری است در ہمہ امور بی ^{نظر}

عزیز

جس

۱۶۸

قلمش میکند ایامی شب قدر از آنکس
و اینک بموجب فرمان قضا جریان در دار الخلافه طهر آن منصب سرزده
بهر چیزش بداده است خدای متعال
برقرار است این قصیده ارد

هر رخسار چو ماه آورده خمر بود	فرخ آن چسبر که کرد عارض دل بود
او سپل بچو ماه کرد مهر اندر بود	ماه که کرد ماه باشد کاسکامین
همچو سبذونی که در سخنان آذر بود	از سیه روز می آرد از تیره کاف
زانکه که در بی مناید خوشی که گاه	بس کشیدها که از روی نظر آید
دو در ماند که در سخنان آذر بود	میخ را ماند که مهر و ماه را باشد
که در آنکلیون جشاد روانی از عنبر	گاه چون در شش از مرد نکاشان
که بکنج حسن شاه نیکوان آذر بود	فارس میدان جوی در اکهی مشکین
همچو طوسی که از عنبر او را پر	جلوه کرکاهی چو اندر طرفستان ام
کرد کرد دور آری هر کجا شکر	بس سگشی نیست خط بر شکرستان لبش
یابد در خرمین کافور مشک تر بود	کرد از خسار رخشان خط آن رنگار
کز کمال حسن صانع خانه داور بود	جذب بر صفح شکر ف زنگاری
مرا صد ره به از نسرین و سبزه بود	خرما آن خط و از خسار کاف نذر عیش
هر چه آفرود تر شود دایع مرغ بود	خود خطش مهر کما آمد کمر کادرین
عشق نمود بلکه شک عاشقان کسیر	راستی عشقی که آرزو نهد و کاس
کم ز مهر او خبر ز پامی و فی از سیر	مدعی را کوی کز این غصه با ما سوز
با نو کویم نکته تکرار منست با بود	با منست از مهر او کرکین بدل باشد

روہی از کجا نیرو می شیر بود
 قطره کی مسکت بادری می سپاورد
 کسی کس فلک کجیلقه از لنگر
 اگه اورا صرخ اخضر کمر از فرود
 سیرہ تر از ذرہ پیش خسرو خاورد
 اگه اول قوم می چون سدا پکند
 کی بلرزو کر مبارز عمر و ما عستر
 کو چو دریا موج زن آفاق از لنگر
 در جهان افشار را بسوق با افسر
 ورنه ایک کف من چاه و دفرود
 زال کرد و وزا زیم کلک من محجر
 همچنان اندر زان پیرم بکوشان
 چون نوشتد کوید این کنج در کو
 اگه در برینک بد لطفش مایا بود
 انجان مجلم که شرح پاک از حید
 بسچو حوران شتی زنیق ز بود
 رونق آینه اب رکت و زیب
 پمچو تیغ حیدر اندر دین پسر بود
 رشک فردوس میں شاہر کشور

این خیال خام از خاطر بدر کن زان
 ہم بزودی بشنوا ز من زورین ^{از روطه}
 کی بحسب با ندب دریا لطمه بر خورد موج
 کودکانش کی مخرج آرد چون ^{معب}
 در نظر کرکٹ شب روشنی دارد
 بیم و باک از فتنه یا جو حش از دل
 حیدر کر ار را در سینہ دل اندر
 چون بچکت پہلوز ابستان ^{بنک} باشد
 مست مغزی باشد با من می سر
 پاسن ناموس خرم دای بی نکت ^{نکت} ام
 نیکون چون کوشش مردگان کور
 کعبت پری با من ای با من پا درجا
 ورنه می کفتم ترا بجوی که بر بناو
 کر ز جو من ترسی ز ممد و حم تر
 شخص اول صدر ^{عظمت} آن کنوار کا
 اگه از رای رزین او عیش ^{فلک} را
 دین دولت از عقل و اند ^ش اور بود
 جذار کلک سحار ش که اندر ملک ^{شا}
 تا نام کشور اندر کف او ^{شا} نهاد

در وی اندر اعتصام مومین کا فرو
 بر سر آفاق با شس اسنین مغفرو
 امین از دشمنان ال چرخ خلیک
 لیکن اندر یا که جو جس سر سر کو بر
 سایه افکن بر کجا این کین بند خضر
 بو که اندر اشتان شکر ترین جا که
 جان فدای او که آیش ناکلی کو هر
 خاصه انکو صهر شام عدلت کتر
 در دو پیکر سیر را صدر زره بر
 خاها او صرخ دولت را کی محور
 کلک او طوبی مداد کلک او کوثر
 کونی اندر خاها اش تر فلک مضر
 گاه مهر و گاه کین او سیکد بکر
 اسمان را دستها از هر طرف بر
 خصم اگر پیل است در شامات شید
 هر کی صدره فزون از طوس
 هر کتا و رزی که بیسی صید زل
 در حسب دین نبی را سپحان بود
 باز ماند تو حسن طبعیت اگر صبر بود

دامنش ز منجر عدل شاه اندر شکا
 مار پیکر قمر با در امان ملک تن
 بر که اندر آستان افسان ما من کزید
 دست او در یای بی پایان کا بدین
 پر تو افکن آفتاب مهر او بر خاصه
 از مجره آسمان بسته دارد زمینان
 شرح پرورتا ابا صلتنش ناکان
 پاک کو هر یمنان ابای او انبای
 دوین شخص معظم کز صریر خاها
 آسمان رفت نظام الملک کز زبانی
 ملک از عدلش شست و اندران
 چون کعبت کیر و قلم منطق شود جدا
 احتلاط آب و آتش از تباط بادو
 بگرد کرد خمگی بر آسمان در داور
 رخ بهر سو آورد غر مشعر صده
 شامه از نظم او کند اوران
 بگذر از کند اوران کز نظم و می ملک
 با چنین فخر خندکی کا و را بود
 ز می دعا بکرا جرس اکنون که ایتر

خرم

تا بدوران سمرقند از بی باستاند سمرقند
بسرافرازان دوران او همین بود
خرم امش عبدالمجید و مسقط الرأسش ارض اقدس و مشهد مقدس حضرت رضا
علیه آلاف التحية والثناء است و از خدام استناء عرش درجه خوب آنحضرت محسوب
و امروز در مملکت خراسان از مشاییر فضیلا و معارف بلغاست خشنده کوپری
که بهر مشکلی خرد گیرد عیار کوپردانش ز کوپرش در آغاز عهد صبی و بدایت
سواد و نماز نماز است بدرست و مواظبت بمشق چیزان تهذیب اخلاق کرد و
تهذیب او راق اموجت که تهذیب را مانند استاد فنش هلال شد و تهذیب را
مانندش مجال آمد اوقات خویش را اغلب بطلب علم ادب مصروف داشت و کار
بکمیل این فن منحصر ساخت تا رفته رفته یگانگی و منحصر آمد در عهد خاقان منصور
فتحلی شاه تا کوپرخویش بدرگاه عرضه دارد و عرضه خویش بر اهل منزل نماید
ری کرد و راه را بتجسس طی و در پیشگاه حضور قضیده که انشاء کرده بود املار نمود و
که در خور و سپنا و اروی بود سرافراز آمد و در دیوان اجری و مرسوسش نیز مقرر
گشت در دولت شاهنشاه دین پناه محمد شاه قازی انار آمد بر بانه کترة بعد اوتی
روانه دارا بخلاف آمد و بواسطه انشاء قضیده باریافت و چون جاه اهل علم در
و عمامه بر سر داشت جانی که اسم از اسپستان برانند اذن جلوس یافته
نشست و بصدف نوزن از حوصله مباحی گشت و چون از فرط قناعت صاحب
گنت و بضاعت گشته بود بوجوب استطاعت سفر که اش واجب آمد و درین وقت
توی شوکت که هر روزه کمال آن فزون باد و از آفت عین الکمال مصون بنسب کام
معاودت از که با قافله حاج ابرار بخلافه درآمد صحبتش مکرر دست داد و مفصل

افادگی از اوصاف وی فهم مطالب و صاف بود و از روحی حقیقت و انصاف
 چنان می نمود که پوسته حواس حسنه را مصروف تعلیم و تعلم اجزای جسمه و صفا
 نموده و در نکات و دقائقی که آن فاضل محرز تحریر نموده چندان متعجب است
 و ما هر که علی الظاهر تا با امروز نظیرش حدیرا بنظر نایده باشد روزی باس
 نفر دیگر از اجله شرا بجنور با بر النور علی سپر از زامده قصیده خویش بر خواند
 و شاهشاه عالم پناه کرد آفرین و داد وصلت ساخت مفتخر با بجزه و باقی در جنب
 رواق کردون نطق شاه خراسان و شمس آفاق دارد که مرجع اهل حال و محط
 رحال ارباب کمال است از نظم و نثر تازی و پارسی هر چه سخن رانند در آن
 انجمن بخوانند این قصیده را در همان سفر معروض است

بجانه بودم و از خویش سخنر ناگاه	کشید بخت سعیدم بسوی بیت نه
پس از منازل بجد که شد رسانیدم	بجانه که خلاق بر آن بر بدستگاه
چه خانه کرده در آن ساکنان چرخزل	چه خانه سوده در آن قدسیان عرشا
چه خانه سر نعلک بر کشیده طوباط	بودی که از آن بسجده زسته گیاه
چه خانه معبد جبریل پیکت جلیل	چه خانه مولد شرح و شفیع گناه
کمی هر چه قیر و بختانه خانه آن	نوشته با خط مسکین که لاله سواه
حجر ز کوشه آنخانه جلوه کرد نامک	ز کوشه لب غلمان خلد جمال سیاه
از آن سپس که بزمزم رسیدم و شستم	بدن بقصد طهارت بهترین مسیاه
طواف کردم و اندر مقام ابراهیم	نماز و پس بصفه و بمروه بردم راه
بباحت عرفات و شجر و مبنا	پی وقوف غنودم بشامگاه و بگاه

صباح عید که فارغ شد مژده صحنه
 مستجار پس آنکه برفتم و گفتم
 خصوص صدر فلک قدر اعظم فحتم
 پناه خلق و ز خلقش خلائق اسوده
 هر چه حکم کند در صلاح ملک ملک
 بزرگ کار کسی نیست بی شبه و مشال
 ز همیش فقرا پر که گنند کنار
 مزبل علت ذل خاک آستانه اوست
 ز خدمش وزیر فلک نهاده قدم
 ز حرم او که در فقه بسته بر رخ ملک
 متاشی است باینزد اندر و با صدق
 هر که مینظر انداخت کار اوست بگام
 ز فیض خدمش آنانکه مستفیض از
 جز او بگوهر مقصود کس نیابد
 ز غایت کرمش نی عجب که بفراید
 بقوت قلمش زود دیرنی که بر می
 سپهر مرتبه صدر ای آنکه در کتبت
 تو که ز نظاره کنی خاک تیره راز سرخ
 سفر بود سفر و کن عنایتی بکروز
 شدم ز خانه و کرده روان ز قریب
 دعای پادشاه عصر و هر چه دولتها
 که از سپهر برین بر بود بقدر و جان
 جهان جاه و ز حرمش جهانیان بر فاه
 سروش ملک مذکور و هر که طیب فاه
 جز او که نیست مراد الاماثل و اثباتها
 ز مدحتش شعرا چون سکر کنند افواه
 که از برای تشفی بر او نهند شاه
 ز طاعتش امر بر سپهر سوده کلاه
 سپه بملکت اسوده است و شه بر گاه
 که نیست طاعت او بر ملوک و هر اگر اه
 ز هر که قطع نظر ساخت حال اوست تبا
 همه دیر و همه بخردند کار آگاه
 کنند هر چه بدقت بجز فکر نشانه
 بملک ملک و کرده بی هجوم خیل و سپاه
 رسد بشارت فتح سرخس و مرو و هراه
 که کشته از پی تعظیم او سپهر و و تاه
 یکی بجانب این بنده کن بلطف نگاه
 بر آنکه رخ سفر دیده است چندین ماه

خاقانی

۱۷۴

همیشه تا که نشیند بجا دست پر روز سحر شهنش سیر و بر ز مرد گاه

بقای دولت اسلام باشد و با
تو صدر اعظم و شاه زمانه شاه

خاقانی را نام حبیب اند جوانی است با طلاق لسان و رشاقبت بیان که از جهت

خط وحیثیت ربط صاحب دو متر است که اقرانش را کمتر میر است

صیت دانش صریح کلمت وی است درینش اسیر سلک وی است

مسطط الراسش شیراز و سالیان دراز است که بجلالت قم مستوطن است نخت

در شعر پس از ذکر نسیب و فزاع از تشبیب تخلص حبیب مینموز چون بداد انخلافه در

و در ک صحبت و دریافت حضرت ادیب الملک که شرح حالش در حرف الف کشت

موز و در صف شعر اینست قصیده نیکو در مدحیه وی گفته بود بر سر و دود کیری هم

در ستایش خود معبود شاه عالم *أجل ملوک الأرض قد را و رنبه*

و اگر هم مجددا و اشهر هم ذکر *معرض داشته و بخط خویش نوشته*

بود بخواند و نمود ادیب الملک چون با سایر اشعار برابر کرد و بخار در آورده

حضور هر ظهور انسا د کرد از قصاید دیگر بیشتر مطبوع رای مایون و مستحسن خاطر اس

افا دم در آروز مشمول عواطف خسروانی کشت و لقب خاقانی لقب آید هم

اکنون در شعر تخلص مینماید و هر گونه شعر را نیکو میراید جوانی است بسیار استکار

و نیکو گفتار مهذب و مودب و فهمیده و مجرب پیوسته از معکفین حضرت ادیب الملک است

این چند قصیده در ستایش ذات و محامد صفات

پناه و پست امم قهرمان تیغ و قلم جهان لطف و کرم خواجه زمین و زمان

خاقانی

از دست که کارش می رود

ساقی می ده که باز آمد و کر عید خدی
 زود زودم بوده در ده از وفانی دیر
 خم خم آور می برای دفع غم فی جام جام
 تا که بسیرایم ز شادی قصه از حتم غدیر
 با نوا می ف تو کف بر کف زنان عیسای
 تا بجز آن کنم من هر زمان عود و عیسیر
 خیر تا با هم بر قصه آیم در زبانه شاط
 آن خدا و مزی که غیر از جاه قدر ^{صف}
 آنکه باشد بجز خود و فضل بزی و از آنک
 آن جوانمزدی که باشد بنده در گاه
 رهنمای انبیا و پیشوای او لیا
 صدر احمد ابن عم مصطفی عیسی علی
 آنکه یک خلقش خدا خوانند اندر ^{کار}
 شاه استلیم وجود و شهر با ملک ^{جود}
 نیست واجب لیک ممکن نیست ^{وصف او}
 دین پیغمبر ششیر علی زینت گرفت
 صدر اعظم آن جناب اشرف افخم که است
 آن جوان بختی که باشد در عدالت بعید
 اعتماد الدوله نصر الله آقا خان اد
 ای خسته صدر اعظم که کمال جاه و ^{قدر}
 می پذیرم و زیری چون تو در عالم ^{دگر}

زود زودم بوده در ده از وفانی دیر
 تا که بسیرایم ز شادی قصه از حتم غدیر
 تا بجز آن کنم من هر زمان عود و عیسیر
 ز آنکه شاه لاف می نشست و کبر پریر
 هر چه می پوشی بر اندامش بسی باشد ^{قصیر}
 آنکه باشد همیشه اچا و شه را شرزه شیر
 تا بشام محشر از روز نخستین جرخ پر
 آنکه از حال دل خلق خدا باشد خیر
 آنکه خوانندش بخیل مومنان و فرخ آید
 آنکه از جانش ولی دانند یک جمعی کبیر
 کس دو کیتی در کف کافی نماید بس ^{حقیر}
 نیست غیر از عجز در حد حش سخندان اگر ^{پر}
 همچو ملک شهر یار از کلک این صید کبیر
 پاک ذات و سیکز ای و با ذل روشن ^{صنیر}
 آن کنورانی که باشد در نظارت بی نظیر
 آن کونسل ابوالصلت و وزیر و لیدر
 بر همه شاه جهان باسی بعد ^{شیر}
 حار راه خدمت شه را بنیدار ^{جیر}

مهر خوش آسای که دارد چون تو درم عالم	مهرم آن مکی که دارد چون تو دایم حکمران
کش بگاه رزم کردون کیرد از حیرت ز غیر	انچنان باشد بشه همراه از رایت نظر
ایکه با قدرت بهستم هست سوزان چون	ایکه با لطفت عیرم هست بهتر از بهشت
کی خطر یایم چو خوانم دحتای صدیر	از جنود و عزم درین عالم مرا اندیشه نیست
خواند خاقانی سرم ساید بر این صرخ بدید	ماکه خاقان بلند احترام او عهد تو
در شاخانی کنم منوخ طومار حسدیر	کر تو نیز از تربیت بر من منائی العا
در جهان هرگز نکرد دگس ازین اکیسیر	بر مس شعرم زنی کر کمیسای حمت
بکیرمان از من نظم بر ایصدر اعظم بر کیر	مسکه هرگز از در لطفت نمیکیرم نظم
تا که از شان بهر کشور رود دایم سفر	تا شنسناه جهان دارد همی میل سفر
تا با بد بر زمین از آسمان ماه میر	دره ذیحجه تا عید غدیر آید بسی

ناصرالدین شهر زنده پرت همی منصور باد
 هفت کشور باد معمور از تو ای فرخنده

نظمت بهاره باد معین تو ام ملک	ای کشته از تو ام تو محکم نظم ام ملک
پیوسته از شمیم وجودت مشام ملک	ای صدر پاک ذات که بحق معطر است
بگذاشتی تو کار جهان شد بکام ملک	ای امکه تا بکشور سرماند همی قدم
در عهد شاه سکه دولت بنام ملک	از رای پروخت جوان خوش زدند
دایم ز عزم و صزم تو باد او ام ملک	پیوسته شادمان ز تو باد او ان شا
سه را فرود نزدشمان احترام ملک	تا از تو شد لوای صدارت فرجته
نظم تو شد همه چه انتظام ملک	کلک تو گشت پایه آسایش ملک

خاقانی

غم تو دید و رو بعد شد عدوی شاه
 هر یک ز چاکران تو فرما زوای ^{خلق}
 کلکت چو پیر پستم دستان عجب کشید
 بر مسند وزارت شد تا نشسته
 کار نشاط بخشی مردم بعد تو
 از بس شدند کامروا خلق بنده
 مقصود ملک شاه مسلم وجودت
 بخت جوان شه چو ترا یار خویش ساخت
 بی اختیار دید ترا چون بختش
 آباد شد ز کلکت تو کسور چاکر گفت
 ایخوا چه که حمد غلام در تواند
 خاقانی شد از تو کند وصف صبح ^{شام}
 خاقانیم بعد تو فرمود سحر ریا
 جز آستان لطف تو دیگر کجاست
 ایاشود که کینظر از عین القمات
 اخرت شاه کرده حوالت زالقعات
 باد امیر اسپال مبارک ترا بدیر
 تا ملک را حسام پذیرد بر دفع خصم
 باد از دست ساقی بخت تو تا ابد

خرم تو دید و سخت قوی شد عظامت
 هر یک ز دوستان تو قائم مقامت
 زافزایا بخصم ملک انعامت
 مستحکم از قعود تو باشد قیامت
 کونی که گشته روز از لاله رامت
 لطف عظیم و بذل ترا خاص و عام
 یارب همیشه دار سلامت مرامت
 ز دوست رای بر تو رایت پیام
 بی اختیار داد بدستت ز نام
 کیتی که هست معدلت باب و نام
 زاکرام بیقیاس تو خلق کرامت
 ای خرم از وجود تو هر صبح و شام
 پیغینم نامی بر غم لنام ملک
 از بهر خلق روضه دار السلام ملک
 سوی من افکنی که شوم شد کامت
 کام مرا بلطف تو ای نکیام ملک
 فرخنده عهد خسرو با احسام ملک
 باد انظام ملک تو دایم حسام ملک
 در هر بهار با ده عشرت بجایم ملک

در مدح نظام الملک کوید

کامرانی کوی چو کان نظام الملک باد	تا که دورانت دوران نظام الملک باد
خو جهان میدان حج بان نظام الملک	توسن جلاجل شاه تا جولان کند
تا قیامت زیبایان نظام الملک	کو هریرا کس شست بست بر باروی
در دما راجاره در مان نظام الملک باد	تا که در مان می پذیرد در د خلق از خلق
سر سرخرم کلستان نظام الملک	تا فرج نخب کلستان خاطر عشاق را
نظم بر کشور زد یوان نظام الملک	تا که از دیوان سلطان نظم عالم محکم است
ریزه خوار خوان احسان نظام الملک	تا جهان بایت یارب کسی در روزگار
محکم از داد ابریسمان نظام الملک	تا همی محکم بود میان این فرزاده کاخ
چرخ اندر بند فرمان نظام الملک	شاه بود تا بر رعیت در جهان فرمان روا
مشکل بر کار آسان نظام الملک	تا بود امید آسانی پس از هر مشکلی
شاهد آمل همان نظام الملک	تا بود همان یوان شیوه مردان راه
هر چه بود دست در خوان نظام	از پی اگر ام ضعیف اندر جهان تا در خور
نخت همچون عشقه خندان نظام	تا که گریه ابرو خند و گل بوقت نوبها
صد چو خاقانی ساخوان نظام الملک	تا ساخوانی بود مخصوص خاقانی شاه

در تنبیه عید فطر کوید

به بوالنظام ابوالمجد صدر نیک نهاد	مدام عید صیام خسته فرخ باد
که بر رخ ملک ابواب فتح و نصر کشاد	ببارک الله ازین ایام هر صدر خطیر
کلید فتح و ظفر شان جدا بدست نهاد	چو شاه ناصر دین است و صدر نصرانه

خاقانی

ز حسن خلق و ز بدیر پر و بخت جوان
 همیشه منته نشسته شایسته
 بجز وینروی اقبال صدر تا با بد
 بگلک صدر معظم زار رحمت حق
 پستوده صدای ای اگه مادرستی
 ز حق تو آیت نصر من اللهی ملک
 رسید دولت شه راز حسن بدیرت
 تو کونی اگه همه عمر رای نیک است
 خراب خانه اعدای شه ز غم تو
 بسال پار همه خاک خطه خوارزم
 باد افسر توران خدا ز رای تو
 ز افسر و سر خوارزم شه کواهی جو
 که فاش کوی در عهد چون تو صد پیر
 تویی جو علت آسایش ملک یارب
 هر اگه گشت علام تو شد چون خواجه
 مرا سینه از آرزوی خواند خاقانی
 مرا ز خواندن میح تو لغزش است
 زبان کشود و چنین گفت و عقد گوهر
 چرا چو طره سیمبران پریشانی

فلک چنین شه و صد رویی در گذاروی
 ز رای صدر بر اورکت خسروی دلنا
 رسد حمایت یزدان چشم بر مرما
 که گدخانه باطل ز رخ و از سنا
 برستی چو تو فرزند نیک ای نژاد
 که بر جمع اعاد می خد اش نصرت داد
 سگوه دولت کخسروی و فرست
 تر از حکمت دیرینه در جهان استنا
 چنانکه گشت ز حزم تو ملک شه آباد
 ز آب گلک تو و الا که بر رفت بیاد
 من این ترانه سرودم هر آنچه باد آباد
 برای تجر به ای خواجه خجسته نژاد
 عدوی شاه برد صرفه چون من ایند
 که از وجود تو خالی سرای دیر باد
 هر اگه گشت ترا بنده شه جو من آزاد
 که خوانم از دل و جان میح صدر ام
 بجان شه چو عروسی کجبد داماد
 که ای بجان شاهخوان صدر نیک سواد
 ز کم سعادت تو کوب تو صد فریاد

خاقانی

۱۸۰

بعد صدر معظم همه ثنا خوانان	شدند صاحب اصطلح و استروپالاد
به پیشگاه فلک بجایگاه او سر کس	بمخ نغزو خلغ نفیس داد دستا
باین عیال و داخل بجابت رسم	که راه بصره سپاری و ملکت بعد
کبوه فاقه توانا کی ز ناخن اندوه	همیشه زنی در زمانه چون تر باد
ز مدح صدر ترا خواننده شاه خاقانی	ز مادحان تو این مرتبت نصیب افتاد
بسال قبل ترا صدرو عده فرمود	که بهر وجه معاشت بدون کم و زیاد
ز غایب و متوفی بر رسم اسپتار	و وظیفه بخدمت از لطف یکصد و شصت
برو بسایح آن استانه روی نیاید	که تا دهد تو اسودگی زرافت و داد
سپس کج آن توج و عاوشنای صدری	به رویار چه در خلج و چه در نوشتا
مکو که تا نبود سیم هم ترا زوی زرد	مکو که تا نبود خار صرفه از پولاد

ز رای صدر شاهر اقرین با و

بود همی بچمن تا که پسر و یاشمشا

عید سعید مولد شاه جم احصا م	فرخنده باد بر تو مدام ای ابوالنظام
فرخ ابوالنظامی و فرخنده بایت	عید سعید مولد شاه جم احصا م
دار السلام ماست چو درگاه جود تو	پوسته برو جود تو باد از ما سلام
ای صدر پی خسته را در جهان خدای	وی از تو شهریار جبار ظفر مدام
چون نام شاه ذکر قیام و قیودت	نام تو باد ذکر ملک تا صف قیام
ای از نظام ملک تو در عهد شاهی	ملک ملک چو باغ ارم دیدار نظام
بخت جوان شهر چو ترا یا خویش کرد	چرخش ز رای پر تو شد کمترین غلام

ای سلطنت همی نظام تو با نظام
 ای مردم ممالک توران تمطیح
 بر شه زحق تو آیت نصر من اللهی
 کما خرد بهمال شمش که یا کجا
 فخر الملوک را و چو کیسان خدا بود
 بر خلق واجبست دعای دوام تو
 مردم تمام بنده خلق تو اندازانک
 بزم شهنشاهی چو فلک چید شاه
 رای تو گشت ساقی آن بزم و مرا
 فرخنده صبح و شام جهان ز وجود
 نامی ز خصم شاه ملک جهان منام
 قدر ترا چه داند آنگو بروز کار
 با خدمت ثنای تو نعمت با حلال
 بر کس خمین بعبود تو کردید محترم
 خواندم چون غمزده تو خاقان بهمال
 گشتم گمانه شده آفاق و مرا
 شه خواند چون بعبود تو خاقانم روا
 لیکن در یخ از آنکه مرا کهنه حای
 کی نکته تیغ چند زنی لاف بس خلا

وی ملکت همی ز توام تو با توام
 وی سکه صدارت ایران تاج ابام
 طوبی لکت الصدارت یا ناصر الام
 کهنم مثال صدر معظم که یا کدام
 صدر الصدور و در و درش اتجا کجا
 زیرا که باد دوام تو باشند با دوام
 کار تمام خلق مناند از تو نام تمام
 تا بندگی کنند شهنش چو خاص عام
 هموان رحمت باده آسودگی پیام
 گوید از آن دعای جود تو صبح و شام
 تا تیغ کلک در ای تو پرویشد از نیام
 در کیش ما ندانم معنای قسم ز فام
 بیجالت دعای تو راحت با حرام
 باید کند ما ربنام تو احترام
 خاقانیم بخواند از آن بهترین کلام
 حاصل میسی ز خواندن مدح تو شد مرا
 فخر اگر کم نمجید شاکتر عظام
 اندر مقام طعن چنین داد دی پیام
 دانند بچکان که بود این حدیث خام

خاقانی

۱۸۲

عمری بود که روز و شب اینک بحکم شای	خوانی شای صد معظم تو مستدام
بودی اگر تو قابل لطف صدر را	کی فایده میکشید مدام از تو اسقام
نی بهره از مواجب و نه مستمیت	مانی بخوان خویش نیابی مگر زوام
میسند طعن خلق بدهاج خاص خویش	ای رخس کام بخشی بر حضرت توام
انصید رنیک پی که ملک ملک خویش	داده بدست رای تو والا کرم مقام
از پاشا و پسرچو منی را تو در پیکر	اکرام کن باوج یا منخر اکرام
ای ختم پروران که کلام مرا حوشت	پوسته در ثنا و دعای تو اخصام
باشد ز عید مولد شهر تا همی نشان	تا در زمانه صید در افتد همی بدام

از حکم شاه ملک چهار روزگارا

پوسته دست رای تو رایت زینام

خرف حکیمی است حدیم الطیر و ادیبی سخن بسنج و لب مستی بضح الله که بر فرزند بفرست
 بر بفرقه لوای هفت رقم مؤالبا برع الذی لوان حین فی وصف قضا بللا
 فی طلب مثلیه الاذام افضل لیمینت فالایکون فی الجون من جاشا الشایع غیر
 با وجود و نور فضل و ادب و تدرب با شعار و اخبار عجم و عرب و وقع نامست نامی درون
 ریاضی و حکمتی الهی جان سرازادکی واقاد کیش در پیش است که دوستدار بر منوا
 دور ویش است بر آنچه خاطر موری از آن بیا زارد اگر خود آب حیوان
 از آن کرانه کند قناع است و مروت نشان آزادی همواره خانه دل و قلب
 این دو کانه کند اعراب سکنه بسطام را از ازا کا برایم است و مسقط الراس
 وی نیز بمانجا بوده و سرزده از مقدمه تحصیل علوم در آنجا نموده در اوایل دولت

ذوقی

شاهشاه مبرو محمد شاه مغفور میت خویش بغلو منزلت و ستموربت مقصور کرد
و مضمون دعوی اسیر فی البلاد مبیناً فضل ثراء ان یقر زانا
قبذ فی النطع وهو احضراً فیه اذا صار فر زانا

از گفته ابوالقاسم طبری بخاطر آورد و بسبح راه کرده بملکت پارس درآمد و بشیر از اغا
تحصیل نهاد و چندان ریخ مواظبت برد و داد صرف میت بداد که پال عیش
چون نیمه پهل رسید ز کت جمل از اینه خاطرش زدوده گشت و پس از اكمال مقدمات
عربیت و فهم بعیت علوم ادبیت رساله در علم حساب و میات بنظم آورده بود
و مسطوره اش از نظر حقیر گذشت از روی حقیقت و انصاف بجال فصاحت
و بلاغت تصاف داشت و تحصیل سایر علوم را نیز از اصول و فروع و معقول
و مسموع چنان از عمده برآمد که از احدی بجز وی بوجود دنیا در حقیقت
چی کل باب منها الکتاب و دخل علیہ من کل باب و هرگونه خط را بدان تسلط
و طراوت بر نگارده که احدی یار امی نیکونه نگارش ندارد کلکشان سحر خوا
از دراست که بر اعجاز وی بصدق کو است پس از تکمیل این خصایل و حاصل
این فضایل در محک پارس صاحب یوان رسایل گشت و بچند روز نگارش بدیکونه
گذشت و از بدایت این دولت جاوید آیت پوسته به احمی ذات

مجن الردی غبت اللد مریع الجد مجبر الووی صدر العلی زینة الصد
که رایش بگرد ملک حصار است این کلکشان بدیو ظلم شهابیت سله بار
روز کار میگذرانند اولاد وی منخضر است بیکد خمر که بهنر بهتر از صد سیر است
بعلاوه آنکه تمام الفیه ابن مالک از بر کرده و درست فهمیده ز یاد از دوه ستر

شعرا از جا بلین و محضرمین و اسلامیتین اعراب از بر خواند و لغت و اعراب
 همه را سیکو دادند خود نیز شعر پارسی بگو سراید و سلطانی تخلص بنیاید شعرش
 غیرت سنبل است و شعرش را نشاء مل در خط نسخ نیز وحید است و نظیرش
 تا با مرو ز کس ندیده بلکه نشیده است حکیم را چندی پیش که امیر حلیل و ایلیجان
 نیل جعفر قلینجان شاد بود که از اکا بر مردان کار و بزرگان کار دیده روزگارا
 و در مملکت خراسان که بزرگترین ممالک آفاق است امیری است که بارش

و استحقاق بر همه بیست و دو

چون وز کار غالب چون در کیش چون آسمان بلند و چو خورشید بی نظیر
 حکم اولیای دولت فایده تا نظم آن سپرد و شعور دهد و قاعده درست ضبط
 مثال دیوان و نظم معاش و بقای آن نواحی نهد یا یالت بخورد و چون جا
 و استر اباد و دشت کرکان مامور گشت و قمر سائل خویش بد و سپرد و بمراد

اینک در قصیده آنست

هر سر سبزه می سرخ فراوه کرد	هر کان باز در آید پس از شهر تو
پیش می نوش که پنی اثر با و خرا	فرش عیا همه بترد و بکسر درز
بر کل و سبزه همیدون معنیت می تو	که نماز همه سال کل و سبزه تر
سطح پروزه نمودی مطرا برهیا	که با کون شود آن سطح با بان
باغ را از اثر باد کون جد خطرا	هم از و داشت بنور و ز و صد
کر کل و سبزه بر مریستان چه	شادمان باش زرا کور نو آرد
سمن و سرخ کل ارمیت بین	که رخ کرده چو خورشید در پر

بر فراز سلب زین آبی مثل
 مار کفیده خود و کف بر از ما تو
 حقه باشد انجیر میای دور
 که هزار آوا افغان کند در تبا
 بد من تهر بخراهد با جو جگهان
 سلخ امر و چونک که دنی استیار
 روی ناریک می زنگ می نوی
 و آنها بر ز بر خسته اکور با
 پای تا سر که افغان شیدا افروز
 بر سپر کلین او دی کلهای سپید
 تا کن نیلوفر از ظارم آدک است
 راست بر خطمی کلناری صد بر کن
 بزم چونین بی شادی می لودن
 صهر شخص دویم خواجده نظام ملک
 سیرزاکا خطی قوت بازوی
 بتو ای شخص دویم عهد ملک مین
 شاه ایران جو بدینه است او را با
 اصف از قدر اگر چون تو باشد
 تو کجا و شرف و رفعت اصف ز کجا

سراورده بطلان تو آیین زور
 که ز پری قدش دانه ز سر کف
 و اندران شری آسوده ز حجاب
 سر حر کبک دری قهقهه آرزو زگر
 چون مکتاب معلم را اطلان با
 که بلوزینه بر انباشته ازین با
 حقه چون سیمبرنی ری عقیقین چادر
 بگرگانند ولی بگرد کرانامه
 موزه پروزه بیا کر زن با قوت
 محرمانه شده جمع بر اطراف حجر
 بر سر سبز معلق بهوا چند شمر
 مار موسی است که تا بان سیده
 بوستان سگین خواجده فرستاد
 که با فرد سانس تمامند پد
 که چو دو حه اقبال نیارده
 شادمان بادی میمنت و قدر و خط
 ای بخیر و مثل چون علی و پسر
 و یخسپین کوزه کفایت نبود چه
 که تو بقلین بخود خواستی او بد کرد

که کارنده خیر می توانسته
 چرخ از تابه خورشید بسازد
 که ز اول قدمش عقل بنا رست
 کش دو صد هم کی طعمه بود در راه
 ظلمت از مهر جهانتاب که دارد
 جز رود می نگیرد تا باد بجز حسنه
 که بر بخت تو هم باد بود هم لکر
 نام نیکت سیرز کی هم از نیت
 هم بد اکتونه که محتاج بنور است
 کیسانی که از و شرم کند شمس
 که از وی توان جز بدعا کرد خدا
 که حدودی تو ترا دوست جز از نام
 که بد ادا وی شه از پیری افزون
 تو هم ای میر بشکرانه همی بنده
 چه تحمل ز خریداری دانایان بر
 ای که دادی همه علم و عمل داد
 چشمی ای قره دولت که قادم
 بنده از راتنه محروم و از جود
 نه مرا هیچ کنایه ای بسج علم

عظم تو بی امروز با بران یار
 تا پسندی تفسوز و کمر ازین
 سلمی ساحت اقبال تو تا هفت
 جره باز نیستی پیخه توانائی تو
 جمل بار ای رزین تو چه دارد
 اگر از حلم تو یک فصل بر او عرضه
 جاریه حکم تو بنده پذیرد
 جز تو کس نام کوهی نخرد باز و نیم
 ملک با ملک سیاه تو با سید
 روی با خاصیت است بدو حوا
 عوده با سدی لطفی تو قدر خدا
 برخلاف تو قدم می نهند طیب
 باید در همه احوال بمالی بخیرین
 چون با ادا می خود شاه ترا بجز
 خواجگان چون ز تحمل توانند کزیر
 و او مردان بهر منده انخواجچه نظام
 دستی ای دست شهنشاه که رقم
 بهت است که در بار که ظل اله
 نه مرا هیچ قصویست بجز صدق

بنده کز لاتی خدمت نیم از پیشان	خدمت تست بهر بست و بلند اندر
کیست آن بنده که شکر تو گوید از	کیست آن بنده که لوح تو خواند از
تو اگر فارغی از خدمت صد همجو	من تو عاشقم و صد ز چو من با
ای که جودت ز همه آرزوی پرده	پرده آرزوی بنده آید مد
زیر دست از او پستی ز تو حکما	ای که ناید خدا دست ترا کرد
تا با کلیل عطار دهنم باز سر	باز در حلقه اهل تسلیم باز سر
خوانی از جود تو حق بر کسان د	تا کسی کوبد نانی هم ازین سفره
هر که در بزم توره یافت تقسیم	بر سر سفره قصر نشود پای سفر
عذر ذوقی بپذیرد ز کرم خواجم	کرد اندک چه میوزم از خون حکم
از دم سپرد چنان ز جهد کرم	از فی خشک چنان زد مد شکر
کره ابار بدبار نظام الملکت	خواهم افکند بقانون سخن حکم
بر شادی تو ای نخل جوان خرم	ایچو نمود و صد سال بر از عمر

عمر دانی کن از تخر به با جبر شکر

آجا بجای عبور است و سر اگا

بزم عید چو بر جیس خطبه بر خواند	ز صدر اسام ایران سخن چنین راند
کز اعتماد همین صد میرا قاقان	لک سزا است که لک جهان بگردان
بشخص اول اقلیم آسیا امروز	وزیر هیچ شهنشہ نمود نتواند
خسته رای وزیر ی که رای ازاد	چو صبح صادق صادق روی جهان بخندان
مدبری که سرتاج خسروان جهان	بغسل باره تدبیر خود بسنابند

رموز دولت و ملت تمام میداند
 همیشه طره اقبال را همی شناند
 خرد ز بخت بلندش فروسی با
 فراز طارم او نام خوش بچاند
 که از وصول باو جش خیال میسازد
 سزا کند تو تا زنده است ز ماند
 تو آنکسی که فلاطون ترا همی ماند
 تی که خاطر ملین ز خود زنجباند
 هزار سپه خود را با تو برستیزاند
 که ابر خود تو دایم بر او ساراند
 زبان شجر شیر زبان بدتراند
 بجاک در مدد و در مو اسپراند
 با تش غضب شاه می سوزاند
 بکاک ناصر دین شاه حکم میراند
 بیاع ملک نهال نوال نشاند
 دو دسته خود تو بر خلق کین افشاند
 کل حدیقه بخت ترا سپر ماند
 کسکه رشته یک ملک را بچیناند
 که یک نهال بر دسدر انجوشاند

مشاوری که برای صواب و عقل دست
 بکاک خویش که مشاطه رخ ظفر است
 چون بخت او بلندی همی کند پرواز
 کفایتش بقایست که بلندی قدر
 چه رفعتت بنام خدا برتبت او
 نخست شخصای که هر که روی تو
 اگر کسان چو فلاطون شوند در حکمت
 کجا پیش تو کس دیده بود از روز را
 تو در ستیزه زد و ز فلک نداری تم
 سگفته روی تو بر کز درم نخواهد گشت
 سان گلک تو چشم خود و دو لب شاه
 همای شاه سان که دو اردم تو در همه
 مطوع تو قضا حاسدان بخت ترا
 تو که مدبر ملک بز ارسال و فزون
 به سعانت عین بحیوه گلک تو شاه
 همین دولت اسلام ای که روز نوال
 کی بکک منزند سبز کن که خدای
 ندانم از چه زمن کرد قطع رطیف
 بر آن که سبز کند صد نهال حکمت

رفت

ز پادشاه تصدق با بگرد اند	سزای خدمت اگر نیست کو تصدق باش
که دست او بهرم فیض و رحمت افتاد	رجوع کن بر پی خدمت نظام الملک
دعای سیج پناهنده بر کرد اند	امید کاین کف ز پاش او بهمت تو
ز پیرهای کهن پال می بحر باند	بگذردانی او و اثم از آنکه بعتل
خجسته مرد که نام کوه سی باند	تو عید کن که تویی از جهانیان

تو ساد باش که پرویز ن فلک بی

بروی حاسد بخت تو خاک پرا

مرغبت اسمش مصطفی جو ایست و انا و هو شمنند و اصل وی از ایلات نواحی
 نهاوند پدرش علی محمد در عهد خاقان خلد اسکیان فتحعلی شاه مأمور و وصول منال یوان
 و روانه دار السلطنه اصفهان آمد و در میان کشته گشت خود در ایام ایالت
 شاهزاده اعظم سیف الدوله سلطان محمد میرزا بمقام سرگرد کی مکسید و پنجاه نفر
 علام رسید و هم بدان منصب باقی بود و اکنون رفعت مذکور ساکت طریقت
 معرفت است و طالب وصول براتب حقیقت چندان مشاغل و امور دنیائی
 اعتنائی ندارد و طبعش بسرودن غزل زیاده از قصیده مایل است و مصاب
 جز با ارباب کمال و اهل دل مشکل حاصل آید کاسی بر سیل تفتن غزلی میراید و
 در بعضی از اشعار خویش اشعار مطلبی مینماید معیار طبع و می ازین دو غزل

نکو معلوم میشود غزل ایست

زان طره پر سح و خم شد راست کارها	وز سر سر مویش بر افزود در خاطر غشی
زخم از بخوبی میزنی مشتاق زخم دیگر	آری چه از زخم تو ام خوشتر نباشد همی

رفت

۱۹

از دست چانسوز غمت مریم از لب تشنگی	ای بر رحمت بگذر و بر ما بسفیان شبنمی
حال لم بازلف او گوید مگر با صبا	از می بخیز با و صبا نفس نذار مگر می
خواندند صاحب صفا در بزم خاصم	و گیر نذارم غصه یا قصه آرش و می
تا باز گویم شمه زان غم که دیدم خرم	کرد جهان که دیدم و در داختم همی

رفت ز جور آسمان دیگر مکن اندیشه
از جان دل کربنده سر کار صد

ز تو بر هر سپهری شور می در هر شهر عوفا	تو فارغ ز سینه عوفا و سپهر کرم تاشانی
ندانم هستی ای عشق و که آشفته مجنون	ندانم کیستی ای حسن که کلچره لیلانی
کسی بر تخت شاهی یوسف و فرمانده صحر	کسی بر خاک ره بسته سپاهان زلیخا
بخون آغشته که در پستون فرما و ناکا	بیزم خسروانه گاه شیرین دلارانی
کرپان چاک و بر سر خاک و بر دل کلا	میان عاشقان حوال من در و عاسا

دعای صدر امرا فرزند دوست
رود قدس ز رفت بر فراز چرخ دنیا

منیر العابدین تخلص باسم نیاید از اعیان اکابر روس و معارف بر و جرد است
پدرش میرزا محمد حسین از اواسط عهد و او ان سلطنت خاقان خلداسیان
فتحعلی شاه تا او اخر دولت شاه غفران پناه محمد شاه اغلب اوقات نوزاد حیدر
بر و جرد و ضبط مسائل دیوان اشغال داشت و چنان بدبستی روزگار گذرا
که احدی از رعایا و پرایا و ارضلاع و زوایای آن نواحی و اراضی از او
در شکوه و ناراضی نبود تا بدو و همچنان فانی نمود مؤلف را بجز این یک قصید

زین العابدین

شعر دیگر از وی بنظر رسیده تازی اوصاف آنها کراید و از در تحسین در آید
خود جو افیت مانند پدر خویش کافی و کامل و شایسته و عاقل و بر جمع هر کوزه

خدمت سزا دار و قابل این قصیده از دست که نوشته مسود

نفس باد صبا باز غیر آگین است
باغ وستان کل و لاله بهشت این است

عرضه باغ کمر پر ز گل و ریجان است
ساحت سراغ پر از با سمن و نسیم است

دین غنچه چو لعل لب جان خدا
عارض لاله چو روی دین رکین است

پرده افکنده رخ و خرد شیرین
نوع و سی است که صد ملک دلگشا است

باغ وستان بهشت نام که چرا
امذران فی اثر از منزل جور این است

میخراهد چمن سرور و ان با صدنا
با وجودیش که پای حرکت چمن است

دانی امروز چرا صاحبان چو
دانی امروز چرا صاحبان چو

روز عید است و دهم دره کل باد
دنی چو بی رفت که چون موسم فرورد

چمن ز زمزه قسری او آتی
همچو بزم طرب و اورجم این است

صد عظم که بر راجی جان را
دوره تپو خورشید و سپهر است

نسبت جایش اگر عقل در با کرد
الحق انصاف تو اند که کوهین است

و اوراعتبه تو لمجا خاص و عا
از چه روز رانده درگاه این مسکین است

که قبول نظر افتد زره لطف ترا
سخن و لکشی از شیخ مر قاضین است

بند خورشیدم خوان که شایم

کسی را که تو پرواز دهی شایم